

# من شهرزادم، تو شهریار

انازنین زهرا ادیبی |

من سندبادم، تو مسافر. نغمه ثمینی. تهران: نشر فنجان، ۱۴۰۱. ۲۹۶ ص. ۲۵۰۰۰۰۰ ریال.

را به ادامه خواندن سوق دهند. روایت زن آن قدر بر مرد اثر می‌گذارد که گویی با آن زن راهی سفر می‌شود. مرد که ناخوش است، با هر روایت زن، یعنی همان سندباد، آشکارا قدمی رو به بهبودی برمی‌دارد.

زن پرسید «حاضری با هم سفری را آغاز کنیم؟»

مرد پرسید «تو کیستی؟»

زن پاسخ داد «تو مسافر.»

مرد با زبان اشاره، که زن درکش نمی‌کرد، در هوا شکل‌هایی رسم کرد و بعد به زبانی که زن آن را می‌فهمید گفت «با هم

سفری آغاز کنیم سندباد.»

زن نگاهش را روی کلمات کتاب لغزاند: «و این، سفر دوم.» نویسنده هراسی از سفرهای پیوسته و جدا افتادن از وطن ندارد و حتی می‌توان رگه‌هایی از بی‌میلی به یک جا ماندن را در او دید.

پدرش هم در پرورش این جوانه درون بی‌تأثیر نبوده است. ثمینی علاوه بر سفردوستی جرئت خطر کردن در مسافرت را نیز دارد. او با به نقاطی می‌گذارد که اکثر گردشگران از رفتن به آن می‌پرهیزند و دست به کارهایی می‌زند که کمتر مسافری جرئت انجام آن را به خود می‌دهد.

از عنوان «ناسفرنامه» پیداست که با توصیه‌های جهانگردانه روبه‌رو نیستیم بلکه بیشتر با جهان‌بینی نگارنده سروکار داریم. به قول خودش نخست از رخت سیاحت درآمده و پس از درک تفاوت‌های فرهنگی، دست به قلم برده است.

حاصل این وا‌کاوی در رؤیایی که زمانی تمام جان و روح مرا تسخیر کرده بود، درک چندگانه بودن و چندپاره بودن و لایه‌لایه بودن فرهنگ هندوستان (و شاید همه فرهنگ‌ها) و گریز از ناامیدنش با صفاتی روشن و شفاف است. درک این چندپارگی فرهنگی تازه لباس توریست را بر تن من می‌درد و مرا مسافر می‌کند، موجودی که با دستان خالی وارد سرزمینی می‌شود و با دستان خالی باز می‌گردد.

داستان دوست‌ها درون خود سربازانی دارند که با دیدن ترکیب «نا» بر سر «داستان»، ناخودآگاه صف‌آرایی می‌کنند و به ذهن هشدار می‌دهند که از وادی هر چه «نا» دوری کند و از ساحل جذاب دریای قصه‌ها دور نشود؛ اما این بار چون روی جلد کتاب، «نا» با واژه «سفر» هم‌نشین شده است، بعید نیست این سربازان کمی عقب بنشینند و ذهن را به حال خود بگذارند چرا که سفر هم گاه فرازونشیب‌هایی قصه‌وار در خود دارد؛ اما منظور از «ناسفرنامه» چیست؟ پاسخ را با خواندن دو سه فصل می‌توان یافت: هر فصل کتاب به شیوه خاص خود ربطی به «سفر» دارد، اما نه با محتوا و سبک یک سفرنامه.

من سندبادم، تو مسافر کتابی است که هر فصل آن یک گفت‌وگوی آغازین دارد. سپس نوبت می‌رسد به آنچه نغمه ثمینی در سفرهای خود از سرگذرانده و با ذهن و زبان خود آن را برای خواننده بازآفرینی کرده است. ثمینی، عضو سابق هیئت علمی هنرهای نمایشی در پردیس هنرهای زیبای دانشگاه تهران، متولد ۱۳۵۲ است. او نمایشنامه‌نویس و هم‌بنیان‌گذار کمپانی تئاتر «صدا» در سیاتل آمریکا نیز هست. به همین سبب سایه ادبیات نمایشی بر ادراکش از رخداد‌های سفر دیده می‌شود و خنکای عشقش به تئاتر را می‌توان در جای‌جای کتاب احساس کرد. تسلطش به این شاخه هنری به کمک قلم قدرش ناسفرنامه را به قدر رمان‌های لطیف شیرین کرده است. چنان‌که پیش‌تر آمد، در سرآغاز فصل‌ها گفت‌وگوی کوتاهی درج شده است. این مکالمه‌ها که بین یک مرد و زن جریان می‌یابد، گویی نیروی محرک برای چرخش چرخ و فلکی بزرگ را فراهم می‌کند. هر فصل از



کتاب را می‌توان کابینی از این چرخ و فلک دانست. به نظر می‌رسد این مکالمات وظایفی به عهده دارند، به این معنا که می‌بایست محتوای ناسفرنامه قبل‌رادر چند خط برای خواننده تداعی کنند و هم‌زمان او



لذت گم شدن در زیبایی و حمل نقاشی فصل هاست، در ساری لذت دوست داشتن تن، حتی اگر تا دیروز از آن گریزان بوده‌ای. نیمی از من هنوز در کیمونوی سرخ‌رنگ جا مانده است و نیمه دیگرم در حریر بنفش و صورتی، و هر دو نیمه دارند از زن بودن خود لذت می‌برند. ساری و کیمونو دو نشانه اشباع شده از معنا هستند، که لباس‌ها با ما سخن می‌گویند. آدم‌هایی که کمتر پای رفتن از وطن دارند، معمولاً می‌دانند که اهل سفر از موهبت‌هایی برخوردارند که در وطن دست‌یاب نیست. به قول ابن یمین:

آنچه اندر سفر به دست آید  
مرد آن در حضر کجا یابد  
هرکه در سایه گشت گوشه‌نشین  
تابش ماه و خور کجا یابد  
وان که در بحر غوطه می‌نخورد  
سلک درّ و گهر کجا یابد

کتاب به آسانی چمدان تجربه را به دست ما می‌دهد، البته اگر مثل آن مرد ناخوش دستمان را بدهیم به دست سندباد. خواننده ابتدا با کمی حیرانی سرآغازها را می‌خواند و مکالمات سندباد و مرد را می‌بیند؛ اما بعد کم‌کم درک مختصری از این مکالمات پیدا می‌کند. وقتی کتاب به فصل واپسین می‌رسد، تازه کل ناسفرنامه‌ها به مانند یک چرخ و فلک دور سر خواننده به چرخش درمی‌آید. در همان لحظه است که خواننده خود را درون چرخ و فلک می‌یابد و می‌بیند یک دور کامل با مرد و سندباد چرخیده است. چه بسا خواننده این اشتیاق را در خود حس کند که با بازخوانی کتاب، از نو در این چرخ و فلک بنشیند و با چشم دوختن به یکایک کشورها و مردمانشان، از دور هم که شده، بار دیگر تصویری از آن فرهنگ را در ذهن خود حک کند.

در این کتاب نغمه ثمینی سندباد است و ما مسافر. ما خوانندگان می‌دانیم که سفری نرفته‌ایم و این سندباد بوده که سفر کرده؛ اما مثل شهریار در کتاب هزارویک شب قرار است به شهرزاد قصه‌گو گوش بسپاریم و با ناخدايي نغمه ثمینی دل به دریای سفر بدهیم؛ اما به راستی هنگام خواندن این اثر با که روبه‌رویم؟ آیا ناسفرنامه‌نویس ما می‌خواهد درد سفرناکرده‌ها را تسکین بدهد، یا فراتر از این، دست به نوعی درمانگری بزند؟ او کاری می‌کند شبیه به کار شهرزاد. شهرزاد راه نجات زنان سرزمینش را قصه‌گویی می‌داند و می‌کوشد بیماری خشم و خشونت شاه را این‌گونه درمان کند. او آن قدر داستان‌های تودرتو تعریف می‌کند که پادشاه به ناچار، برای کشتنش هزارویک شب تعلل می‌کند. می‌دانیم که در انتهای هزارویک شب پادشاه از ریختن خون شهرزاد می‌گذرد و با او ازدواج می‌کند. در این کتاب هم، فارغ از اینکه رابطه سندباد و مرد به کجا می‌رسد، شفای جان مرد را در دستان سندباد می‌توان یافت. شهرزاد با داستان سرایی جان‌ودل پادشاه را از بیماری پاک می‌کند، سندباد هم با روایت سفرهایش بر تن و روان مرد مرهم می‌گذارد.

آنچه ثمینی در کتاب خود آفریده میان واقعیت و خیال در آمد و شد است. کسی چه می‌داند؟ چه بسا منشأ درمانگری آن نیز همین باشد. ■

۱. نویسنده گرامی کتاب، سرکار خانم ثمینی، از سر مهر، یادداشت حاضر را از نظر گذراندند و نکاتی را یادآور شدند. نگارنده در اینجا لازم می‌داند که از ایشان قدردانی کند.  
۲. برای دانستن بیشتر درباره چند و چون زندگی نه‌ساله فاطیما نفیسی در نپال می‌توانید رجوع کنید به «مزرعه‌داری دختر ایرانی در طبیعت وحشی نپال» در ضمیمه روزنامه خراسان، شماره ۲۰۷۷، ۱۷ مهر ۱۴۰۰؛ نیز، پاکدست رخ، قسمت ویژه روز جهانی زنان.

در عین حال، متن از مشاهدات جهانگردانه خالی نیست؛ در بخشی از کتاب به حس و حال لباس‌های سنتی پرداخته است؛ در بخشی دیگر به هتل‌ها. گاهی درباره بی‌خانمان‌های هر کشور می‌خوانیم؛ گاه از سرووضع موزه‌ها. کتاب مثل رقص آیینی هندی هاست؛ هر لحظه تغییری ناگهانی در دست و پا و سر رقصنده نمایان می‌شود. کتاب از دل تجربه‌های ساده مفاهیمی بلند بیرون می‌کشد و بعضی پیشامدهای دلپره‌آور را به نقطه‌عزیمتی تبدیل می‌کند برای رسیدن به آرامش.

خیلی وقت‌ها مسافر آنگاه از سفر خود راضی می‌شود که در دل مردمان سرزمین مقصد جایی پیدا کند، یا اینکه در آنجا به تجربه‌ای منحصر به فرد دست یابد که عموم مسافران از آن محروم باشند. در مواردی اندک، حتی مسافر در مقصد سفر خود ماندگار می‌شود و آنجا را به وطن بدل می‌کند، شیوه‌ای شبیه به آنچه فاطیما نفیسی<sup>۲</sup> در اقامت نه‌ساله خود در نپال پیش می‌گیرد؛ اما بعید است چنین انتخابی در دسترس همگان باشد.

ثمینی در نوعی تجربه‌جویی مشابه، کوشیده است با اتخاذ نسخه‌ای رقیق‌تر از تصمیم نفیسی، سرزمین مقصد را تا حد امکان به چشم وطن ببیند. او به‌واقع گوهر درخشان سفرهایش، یعنی دریافت‌های اصیل فرهنگی خود از دیار مقصد را در قالب نوشته‌هایش به مخاطب پیشکش می‌کند. باید دانست که این دریافت‌ها کالای آسان‌یابی نیست، بلکه چه بسا به زحمت بتوان مشابه آن را این‌سو و آن‌سو یافت. ثمینی در جایی از کتاب می‌آورد:

من دو زن هستم در این دو لباس، کاملاً متفاوت با دیگری؛ یکی زنی می‌سازد از تن خود بیرون آمده و تن را در ذهن جا گذاشته و حامل و نگاهبان زیبایی، و دیگری زنی می‌سازد از تن خود بیرون آمده به قصد رهایی. کیمونو می‌پوشاند و ساری آشکار می‌کند. کیمونو به قید و بند درمی‌آورد و ساری رها می‌سازد. کیمونو به آداب می‌رساند و ساری ترتیب و آداب را می‌نهد. در کیمونو گم می‌شوی و در ساری پیدا. در کیمونو از تننت خلاص می‌شوی و در ساری با تننت مواجه. در کیمونو